

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

بارجاسب نوشت که اینک زراتشت پیغمبر خداوند است و پیروی او واجب است لاجرم چون این نامه با تو رسد از آن خبر گیری
بی توانی دعوت او را با اجابت مقرون دار و مردم ترک نماز برودش و دعوت فرمای چون این نامه بارجاسب که مظهر سگانه
بود رسید باینکه بر آورد که پادشاهان را بدین درویش مردم چکار است کتاب که خود بدین ورثت کیش شد پس بود
که اینک مردم ترک نماز ابضالات و طغیان و غیب گدازین بگشت و فرستاده کتاب بخاری از مش بر اند و سپاه
ترکستان را از بر جانب بخاند و او پنج سپرد داشت که بزرگتر از همه کرم بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر فرمود و با سپهسالار
فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد چون پنجسرا کتاب آوردند ابطال را از او همسم کرده مانند شیر
آتش خیمه در صحرای دوزخ زد بر زمین خود انغدیار را اسپهسالاری سپاه مظهر ساخت و گشت چون از این جنگ مظهر
و منصور باز آئی و لشکر دشمن را در هم سنگی و لیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود انغدیار که از بدو حال غنفل
شباب در جوانی چنین روز روزگار میسر و زمین خدمت بوسیده همه جا پیش و سپاه گشت و چون بحاب و صبا طی
مساکت کرده در ارض طهارت با سپاه ارجاسب دوچار گشت لاجرم مردان جنگ از دور روی صف راست که در
ورایات جنگ بر افرینند و جنگ در انداختند انغدیار که دل شیرو نیروی ملی داشت شریک خویش را بر جان دوزخ
روشن را در چشم ترکان شریک ساخت و با پیروی که روی کرد صف دشمن چاک زد و مردم مرکب بنجاک از تخت
و چند تن از پسران و برادران ارجاسب را با بود ساخت لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته بر میت شدند و پیش جنگ
دادند و مردان ایران از دنبال ایشان تا مشن کرده بر که ابدست که در میان از پامی در آورند و خیمه و خراگه و اموال
و اقال انجمت را که بجای نمانده بود بر گرفتند پس کتاب شاد کام بدار الملکت بلخ جهت کرد و خاطر لهرسب را از این مظهر
شاد ساخت در آنوقت انغدیار بدان بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و وطریق تفرود و تخر و سپار و کتاب چون
از اندیشه فرزند آگهی داشت او را پیش طلبید و گشت ای پسرک من اگر چه در مردی و مردانگی انجا ز نداری اما بنسب و هجرت
نشده و نرم و درشت روزگار را نه پیونده اکنون بجانب آذربایجان و از من زمین شتاب کن و دین زراتشت را
رواج داده آتشکده را بر فروز تا که شها از نام تو آگنده شود و خاطر با خیال تو پیوسته کرد و مردم ترا در خور تاج
و تخت دانند آنگاه که از این مظهر باز آئی تو را کامروا خواهم ساخت انغدیار اگر چه از ناخیر مقصود خاطر می ناخون و
داشت اما خاطر بار بست و باراضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زراتشت دعوت فرمود و آتشکده در آن
بلده بنیان نمود و نام آنرا آذربایجان نهاد و او را شهر را نیز نام آن آتشکده خوانند و آذربایجان نام نهادند و آن بلده
در این روزگار نیز بر گویند و آذربایجان و آذربایگان نیز از نامهای آن آتشکده است که معرب کرده آذربایجان
گفتند و هنوز آن مملکت را بدین نام خوانند علی ایچکه چون انغدیار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمن
زمین عبور کرد و هم در آن مملکت آتشکده بار افرید و دین آتش پرستان را در و اج داد و همچنان یک نیمه از مملکت
یوروب را مظهر کرده بدین زراتشت آورد و آسپک مرجت کرد اما کتاب از فزون طلبی فرزند لستنگ بود
ورواند داشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد بدسکالان انغدیار نیز در غیاب او چند آنکه تو نهست خاطر
پدر را از وی بچیده و گشت لاجرم چون او از راه بر رسید بفرمود بی پیشش دست و کردنش را بشد و در غفلت کرد که
که از نوای دو بار است محسوس بداشد چون اینخبر در اطراف و اکناف جهان شتر شد که کتاب از فرزند خود را

انغدیار

انغدیار

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

خاطر این نذار چند آنکه فرمود او را در زندان کردند و اینجس چون با رعایب رسید وقت را قیمت شمرده لشکری
 بزرگ بر آورد و بجانب بلخ تاختن کرد و سپهسالاری لشکر را بفرزند متر خود گهرم گذاشت و با او گفت ای کاتب
 در زندان هست و کتاب در بیستان و در تهمستان نیز بجایت این سلطنت زین بر رخس نه بدو و ششیر از نیام
 بر نیامد و وقت است که دارالملک بلخ را فرود گیری و دو دوازده دومان لهراسب بر آوری گهرم زمین خدمت بوسیله
 پیشرو سپاه گشت و همه جا علی مسالکت و معابر کرده در ظاهر بلخ فرود شد چون لهراسب از رود لشکر سپاه
 آگهی یافت هر چند مردم مرکب که در بلخ حاضر بودند فریبم کرده با آن سپاه اندک خیمه بجهت از دو در برابر و شش
 راست کردند چون از جانبین جنگ پیوسته شدند نخستین لهراسب در پرانه مری ایستاد و با کجاست و مانند شیر زخم خورد
 بر خیل مدوزد و گوی عظیم از ترکان گشت عاقبت او را باطل از جاسب کرد او را فرود گرفتند و گوشش شمار زخم
 بسیار او را از اسب در انداختند و تنش را پاره پاره کردند چون خود از سر او بر گرفتند موی میفد فرو ریخت معلوم
 که وی لهراسب است پس بادل قوی آینهک شهر کردند و با غلبه و یورش بلخ را بگرفتند و دست قتل و غارت
 بر آوردند و هر کس بجانشان در رفت و بگانه درآمد و مردان را بگشت و زنان را اسیر بردار میان تورا تورا که یکی از ترکان
 خوزی بود بعد ز رات رفت و شمشیری بر او زد و راتشت آن شب که در دست دشت بسوی او انداخت
 فروغی از آن شب چشمتن کرده در تورا تورا گرفت و او را بسوخت و ز راتشت هم بدان زخم در گشت چنانکه در زیل
 قصه او مذکور خواهد شد علی بگوشکار جاسب بیج از قتل و غارت درین نداشتند و آتشکده را در ایران ساختند و
 لهراسب در آمده آتش در زند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفرید و جامی که خواهران انصاریا بودند هم اسیر
 بردند از میانه کتیون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد استی تیز گت بدست کرده بر نشست و از بلخ فرار کرد
 به بیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت کتاسب بود مع القصر چون کتیون بر رسید و صورت حال را
 کتاسب رسانید پادشاه ایران کرسان چاک زد و ماتم گرفت و در حال کارنده پیش خواند و با طرف ممالک نماند گشت
 و فرمان داد که لشکر را فریبم شده بدرگاه آیند روزی چند بر نیامد که فراختای بیستان از انبوه لشکر مگت شد و کتاسب معزم
 جنگ از جاسب از بیستان کوچ داد و در تهمستان پادشاه را بگد و منزل شایعت کرده و مراجعت فرمود اما از آنست
 چون اینجس با رعایب بودند که ایک کتاسب با ایران سپاه بکنیه خواهی آمد مردان خویش را فریبم کرده پذیرد
 جنگ شد و در دشت ترمد قاتی فریقین افشار و جنگی صعب روی نمود از سپاه کتاسب فرسید و در اسب برانگیخت و گهرم
 در او بگشت بعد ازین و ضرب بسیار زخمی شکریافت و روی براف مردان ایران کرد او را فرود گشتند و همچنان بخوار
 از میدان بدر بردند و از دور رویه مردم بگریه جنگ در آمدند در آن کیرو داری و شستن از پس لهراسب عرض تیغ
 بر آمد و لشکر ایران سستی گرفت و آینهک بزیست کرد کتاسب نیز ناچار رخان بر تافت و راه فرار پیش گرفت
 و خود را بجلی رسانده باشکران بر رخ کوه بر آمد و در آنجا محصور گشت در حال لشکر از جاسب نیز رسیدند
 و کرد که را فرود گشتند مردان ایران در فرار کوه از بی قوی میسب گشتند و اگر مرداری بدست کردند چون
 گد گشتند در این وقت کتاسب جاسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظر
 اشر نظاره کن و چاره این کار را از ما بجاسب عرض کرد که این عهده برانگشت مردی و مردی انصاریا کشود شود

در این کتاب
 تاریخ التواریخ

در این کتاب
 تاریخ التواریخ

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

اورا پیکناه در محبس انداختی و دشمن را برین ملکیت چهره ساختی گشتاسب بروی آفرین فرستاد و گشتاسب هم زخم اورا توتویا
فرجه شد اکنون نبرد او بشتاب و اورا از بندر نا کرده در این بحر بکاهش حاضر سازد و با وی بکوی چون این جنگ پایان
برد و دشمنان را از میان برگیرد و این تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق را او برگیران گیرم جاساب زمین خدمت بود
و جانه ترکانه در بر کرد و نیشی از فرزند کوه بزیر آمده از میان معسکر ترکان بگذشت و اگر کسی با وی دوچار شد بسان ترکان
و روش ایشان خود را نمود و چون از لشکر گاه دشمن بکوشید اسب خویش را بخشید داده و منزل یکی طی مسافتی کرد
تا نزدیک انغدیار آمد و چنانچه در راه با او بگذشت و بند از وی برداشت انغدیار گشتاسب را پناه داد که در جنگ
و میدان شوم من ز پدرش آینه بندوزند انم و گشتاسب بر کرد و حق من از نیش کوفی کوفی با بوعده نفر ما بد جاساب فرمود
ای چشم و چراغ ملکیت وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی لهر است که شمشیرت و خواهرت در جنگ دشمن سپردار
الملک بلخ را پاک سوخت و آتشکده های فروخته را فروختند و زراعت را که اینهمه در رواج دین او پنج بر دی متحول
ساختند و سی و هشت تن از برادرانت را با خاک راه انداختند اینک از آنجمله فرستید و در بان مجروح جفت نادر
در دست هم غیبیت که روی ترانام دیده در گذر و چون انغدیار این کلمات را شنید آب از یک کمان بکشد و با فرزند
خود نوش دو بهمن و مهر نوش بر پشت و با شاق جاساب آن راه در از اشتهاب شهاب بی پیوسته تا لشکر گشتاسب
رسید تخت بوسه بالین فرستید و در آمد و اورا باز پرسید بنزاکر ده بلخی برست و فرستید و چون روی بر او گرفت
آبی بر کشید و برگذشت انغدیار با آه و درد پشمار جد برادر را با خاک سپرد و از آنجا نبرد پر آمد گشتاسب چون
دیدار انغدیار را دید آغاز ملاحظت فرمود و اورا پیش خواند و بر جیشش بوسه زد و گشتاسب جانا گزرم مرا ز تو رنجیده
ساخت تا از من بجای نیکوئی کفر یا فشی اکنون روزگار گزرم سپری شد و او بدست لشکر بکانه پامال گشت و کار را
دیگر کون آمد اینک میان بر بند و کین از دشمن بجواه که این تاج و تخت را با پادشاهش با تو خواهم گزاشتم انغدیار
اشک از دیده بارید و زمین خدمت بوسید از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرده است اما از پیش
چون از جاساب گهی یافت که انغدیار چون شیر آشفته از بند زنجیر را شد عظیم برهنه ناک گشت و کرم را پیش طلبید
گشت لشکران ما را آن نیرو نیست که نبرد انغدیار آرزایند صواب است که آن در و مالی که از فارت بلخ و بلخ کبریا
بدست کرده ایم بر بگیریم و راه ترکستان سپرم کرم نیز بدین سخن مرنهاد اما اگر کسی از دلاوران جنگ آورد
پای خاست و عرض کرد که ترس و پم لایق پادشاهان نیست چه هر که پیشتر رسد کمتر روی سلامت پند چند انغدیار
و کردار او سخن کنی و دل لشکر یار در هم اکلنی تو فردا در جنگ یکی پای بدار و رزم انغدیار را با من گذار ار جاساب
بدین سخنان گزاف دل بجای آورد و قنخ عزیمت نموده روز دیگر برای مقابله و مقابله صف جنگ بر آهست و از پیش
نیز انغدیار سپاه خویش را به نظام کرده از فرزند کوه بزیر آمد و در برابر جاساب رده راست کرد و نخستین جود
بر جاند و قلب سپاه تاخته میصد تن از مردم ار جاساب را با خاک انداخت و از آنجا خویشتن را بر زمین زد و صد تن
تن بخت آنجا عزم میره کرد و بوسه و خدمت و بیخ تن مردان جنگجوی را نابود ساخت از ترکان زوی رحیمی عظیم
لشکر ترکان افادار جاساب روی با کرسار آورد و گشت آن جلالت و جرات را برای کدام روز بنفشه و کس
هم اکنون این لشکر پراننده و راه برست سپرد و کمر بست و وقت آن نشده که با انغدیار کار زار جونی کرکسار با چارچا

از جاساب

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

جنبش کرد و آنگاه که با اسفندیار راه نزدیک افتاد تیری بجانب او کشید و داد اسفندیار او را بشناخت و در اندیشه شد که مبادا
 از پیش بگیرد و بدو دست نیاید پس چلیقی اندیشیده خود را از اسب در آویخت و چنان وانمود که از تیر گریز کند و گویا
 گشته است و گویا چون آن بدیدگان کرد که خصم را از پای در آورده و بجانب او شتاب کرد که سرش را از تن بگیرد
 چون نزدیک شد اسفندیار سر بر آورد و گویند خود را بسوی گویا رساند چنانکه بر کردش استوار شد و فرو کشیده او را
 از اسب بجاگ آورد و خود فرود شده دست او را بر بست و دست بپایون ز زمین کلاه سپرده بدرگاه پادشاه
 فرستاد و جواب چون چنان دید با سران لشکر روی بنزیت گذاشت و سپاه خویش را بجای نذر راه فسخ پیش گرفت
 و از لشکریان او پرسید که با نیرو تو توانا بودی که بگریختی و آن دیگران آلات حرب بر بخشید و از اسفندیار زینهار خواستند
 پادشاه زاده انجاعت را بجان امان داد و از هر گاه بدر شده سرودن را بست و در صحبت لهریب و برادران جای
 در بر کرد و در حضرت پدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفت ماه بمرض کشا سب رسانید که روانه شد
 اگر پادشاه و فابو عده کند و تاج و تخت ملکی را بمن گذارد گشت تا سب در جواب فرمود که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان
 سخره گوی بازارند چگونگی با این ملک و عارضها دهد که شریار بود و تخت باید دفع ارجاب کند و خواهران خویش را
 از جنگ دشمن براند آنگاه دل سخت و تاج بند چون ایندیش با اسفندیار گفتند این سخن را پذیرفت و کس فرستاد
 که گویا را با بندای کران از زندان بفرست او روزی با او گفت اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان در زمین دزرا
 جواب بمانی چون آن اراضی را سخر کرد نام بند از تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای درویش تو گذارم که گویا
 در خدمت اسفندیار سوگندای عظیم یاد کرد که جز برستی دم نزن پس سفید یار او را همچنان بست را بهر سپاه فرمود و دوازده
 هزار تن سواره و هجدهمین شماره پیاده از ابطال ایران اشجاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود بشون را
 پس سالار لشکر نمود و بر اینها تکی کرد که گویا راه روین در پیش گرفت و در نیمه راه با بشون گفت که باره روین در نزد خندان
 استوار است که بدستاری بختی و پایداری یورش توان در آن رخه انداخت بهتر است که من برسم بازارگانان بدان
 فخر شوم و تو سپاه را از دور بدار و دیده بانی بکاری تا آتش که از فرار باره آتشی بزرگ افروخته منی این مملکت
 باشد بفرمای تا لشکریان بکنار قلعه تاختن کرده جنگ در اندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کار بردارند و قما
 جای داده و مالی فراوان برسم بازارگانان هم بر بست و اسبهای تازی نیز فرستاد که بر راه انداخت و عزم روین
 در فرمود در اینوقت که گویا بدانست که اسفندیار بر روین در خیره خواهد شد سخت اندوخت شد و از بند و از زین
 و دستک بودی اختیار پادشاه بر آورده را نامنازنی گفت و اسفندیار فرمود او را با تیغ نزار کرد و خود بصورت
 سوداگران برآمده همه جا راه برید تا دروازه روین در فرود شد و آوازه در انداخت که مردی بازرگانه که سرود گران
 جهان بوده از دولت ایران برنجیده و بدینوی آمده است چون این خبر با جواب بردند در حال او را طلب فرمودند
 کارایرانان با ز پرستی کند و حال گشتا سب و اندیشه او را نیک بدانند اسفندیار بی توانی بفرستاد و شتابت و شتی گویا
 برسم پیش کش پیش کشید ارجاب آغاز خلافت کرد و او را نسیمکو بزخت و در نزدیکی در راه لاماره از برای مدعیان
 کرد پس اسفندیار رجعت کرده حل خود را بدینترای فرود آورد و روزی چند با امرای درگاه برسم مخالفت و مخالفت
 بنیست آنگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضرت را شبی برسم منیسانت بنزل خویش دعوت کند و اسبها را

این سخن را در کتاب تاریخ التواریخ
 در باب اسفندیار و گویا
 در فصل اول از کتاب اول تاریخ التواریخ
 در باب اسفندیار و گویا

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و پیش در دمره امالی شورخانه در آمد و از بزرگان آن قوم محبوب شد و عظیم با قدر و مکانت گشت چندانکه چون گنبد فرزندانش
جهان گشت بصلاح و صواب و امالی شورخانه سلطنت روم با وی مقرر شد و در این وقت که لوئیس ترکی نسیس پادشاه
روم یاقوت پست و پشت ساله بود پس کار مملکت را به نظام کرد و دو صد و شصت و شش راضی خویش را مضبوط ساخت در زمان
سلطنت او کتساب از پدر برنجیده بارض روم آمد و گویون دختر او را بزنی گرفت و الیاس را که حکومت را بر او
داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکت را بنامه ممالک لوئیس ترکی نسیس فرمود و چون تقصیل این اجمال در وی
قصه لهراسب مرقوم افاد در این مقام بگزارند احث مع بقصه او را زنی بود که تا کیل نام داشت و از وی سه دختر
آورد نخستین گویون بود که به کتساب گشت و دو دیگر را در روم شوی داد و بعد از وی سلطنت روم بر
او افاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد لوئیس ترکی نسیس بعد از سی و هشت سال سلطنت برکنار گشت

۴۹۰

جلوس کلک کرب و اکت در مملکت چین چهار هزار و نه صد و نود و دو سال بعد از بسبوط آدم بود

کلک کرب و اکت نام پادشاه پست و یکم است از دودمان جو اکت که بعد از پدر تحت ملک برآمد و مملکت چین را فرو گرفت
و خورد و بزرگ را با شاق و الطاف ملکانه نواخت و بشریعت بای شاکت لاو کون در آمد که شرح حالش در قصه
دین و اکت مرقوم افاد و دین او را رواج داد مردی آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشکری بفرست
روز بروزند و از جنگ و جدال فارغ نشدند چون کار سلطنت یک محکم گردانید بر گاه لهراسب فرستاد پیش کشی پیش کرد
و پادشاه ایران نیز او را با نفاذ اسب و جابه امید و در مملکت چین را بروی مسلم فرمود و چون مدت چهارده سال
پادشاهی کرد پشت بدینجهان کرده و داغ زندگانی گشت و جای بفرزند خود لیسک و اکت گذاشت که شرح حالش در جای خود مرقوم
خواهد شد

۴۹۱

جلوس کلک کرب و اکت در مملکت چین چهار هزار و نه صد و نود و دو سال بعد از بسبوط آدم بود

کلک کرب و اکت نیز گویند وی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر سریرگی نشین
گشت و بر مملکت چین استیلا یافت ایمان و اشراف مملکت فرانش را کردن نهادند و او را پادشاهی سلام
دادند چون با قوت شد و کار ملک با او راست گشت لشکری جنگجوی فرستاد که در باراضی مغرب زمین نشین
کرد و بعضی از اراضی افریقیه را تحت فرمان آورد و در آن بنام مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه بر مملکت
ایران بود و از جانب لهراسب و کتساب فرمان گذار داشت کلک کرب بد پنجم از تصرف ایران بیرون
بود و جو میگردید پس خشم پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و پست و دو سال از سلطنت او برآمد
پادشاهی ایران اشغال بهمین یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلک کرب در حضرت و اظهار محبت میکرد
و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دوست و سی سال از پادشاهی او برآمد فتنه سل مرقوم مملکت او حادث شد
و شهر بسا پست گشت چنانکه انشا الله باز خواهد نمود و در زمان سلطنت او درین سیصد و پست و سه سال

۴۹۲

جلوس کتساب در مملکت ایران چهار هزار و نه صد و نود و سه سال بعد از بسبوط آدم بود

کتساب پسر لهراسب است و لقب او میر بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد بعضی از سیروی را نامند که
او در اراضی مقدسه و تنجیر مملکت مصر و جویش در ارض ایالتی طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه

کلک کرب و اکت در مملکت چین چهار هزار و نه صد و نود و دو سال بعد از بسبوط آدم بود

جلوس کلک کرب و اکت در مملکت چین چهار هزار و نه صد و نود و دو سال بعد از بسبوط آدم بود

کتساب پسر لهراسب است و لقب او میر بود و این لفظ بمعنی آتش پرست باشد بعضی از سیروی را نامند که او در اراضی مقدسه و تنجیر مملکت مصر و جویش در ارض ایالتی طلب کردن تاج و تخت را از پدر در ذیل قصه

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

لهریب مردم دیشتم علی بکله چون زید بنویس تاج و تخت فرسند گشت و لهریب در گوشه انزوا عبادت خداوند
 مشغول شد گشتاسب شاه خاطر بر سر بر یکی جای گرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دراز ملک بلخ مانع
 کرده هر یک را فراخور حال بگفتی و نوازشی مخصوص داشت چون کار سلطنت با وی راست افتاد و وینخیز در اطلاع
 جهان شیخ گشت سلاطین آفاق از برسوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند و بار بانی جدا گانه نامه
 کردند و او را بر سلطنت تنبیت فرستادند و این را ملک پادشاه چین که در حضرت لهریب است عقیدت داشت
 چون خبر سلطنت گشتاسب را شنید و پیشکش در خدمت او انفاذ نمود و نامه بتعینت ارسال داشت و گشتاسب
 که در این وقت از جانب لهریب سلطنت مملکت و آفریقیه و بابل داشت چنانکه مذکور شد در حضرت او عرض کرد
 و چاکری خویش را تازه کرد و دویم بنویس پادشاهی آن ممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم
 سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود و در سال پنجم دعوت او گشتاسب در این سینه
 باورد داشت و بر شریعت او رفت و مردم ممالک محروسه را با دین او دعوت نمود مع القصد گشتاسب را چهل تن
 پسر بود که همه دل دانا و با زوی توانا داشتند و از اینجمله انغذیا را رشد و اشج بود و بشون کمال دانش پیش
 امتیاز داشت چون کار گشتاسب ببالا گرفت و در دین زردشت را نسخ و ثابت آمد شوروی به ارجاب
 بن جن بن افرسیاب بگاشت که در این وقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت
 زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه بر خوانی بی توانی سر در چرخ طاعت زردشت کن و مردم ترکستان را با دین
 او دعوت فرمای ارجاب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت اینمغنی را دست او نیز گرفت
 بر پادشاه بشورید و اعداد سپاه کرده بجنب در آمد از اینسوی نیز گشتاسب در خشم شده آهنگ او کرد و سپاه
 لشکر را با انغذیا رگذاشت در این وقت انغذیا در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را با پایان
 و دشمنان از میان برگیرد گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد و چنانکه لهریب سلطنت با وی گذاشت او نیز از
 پسر مضایقت کند گشتاسب برای او انغذیا در در کار جنگ و روز میدان دگران نباشد این سخن را پذیرفت
 شد و فرزند را بدین بود و ارجاب پس انغذیا چون شیر جنگ آورد و با ارجاب رزم کرده
 او را بگشت و از ترکان فراوان بگشت و در خدمت پدر آثار جلالت و شجاعت خویش بکمال برد اما چون از آن
 هرگاه بدادار الملک مراجعت کرد گشتاسب در خاطر نداشت که ملک با فرزند گذارد و خود در غرقت و غمناک روز
 برد لاجرم آغاز تسویف و ملاحظه نهاد و با انغذیا رکعت هم بجانب آذربایجان جو رکن و دین زردشت را با مردم
 پاموز تاحی از باطل بدیند چون کار دین را رست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد انغذیا زمین خدمت بوسید
 خیمه پروان زد و با فوجی دریا مویج متوجه آذربایجان شد و در مقام آن گشود تشکد با بر افروخت و در هر تشکد
 چندین محکم و ثوب داشت تا کلمات زنده را با مردم پاموز زد و ایشان را بشریعت زردشت باز آرزو از کجا
 با رض این و یک نیمه از مملکت یوروپ منفر کرد و در سیر بلده آنشکده جدا گانه بنیسان نمود و هر که سزارد
 زردشت بر تافت سزازتن برگرفت چون یکت این مقم را پایان برد و جزم جهت کرد و در این مدت که دور از درگاه
 پر بود بدکالانش خندان در حضرت گشتاسب نامرا گفتند که چون انغذیا بر بسیدی پیش بفرمود او را در قلعه

تاریخ ایران

جلد اول کتاب اول شرح التواریخ

از حال رو و بار مجربس نمود چون اینجبار با جاب زینکه که گاشتاب پندان در بسم است که از فرزند خویش آموخته تواند
و انخدیار که مرد میدان بود ایک در زنجیر و زندان است لشکر بر آورد و پنج را گرفت و لهر هب را بگشت و زده شد
قتل آورد و زنده را بسوخت و زنان و فرزندان لهر هب را با سیری برد چون گشتاب بگنواهی پدرش که کشید هم جنگ
ار جاب بگشته شد و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر بودند مقتول گشته و گشتاب با بقیه سپه حضور شد و پاد
باب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد طلب انخدیار فرستاد و دو مدینه تاج و هشت بدو داد که بعد از نظر و جنگ
او را کار و ساز و انخدیار باستعمال بجزرت پدر آمد و آن لشکر را بگشت و ایرانیان را از تنگای همن و حصار نجات داد
هم گشتاب و قابو مدینه نمود و فرمود اکنون تبرستان سفر کرده ار جاب را از میان بر گیر و خود ابرانت را از بند بر
کن انگاه در جوای تاج و هشت باش انخدیار هم جاب فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده بر گرفت و در جنگ
شهر کرده ار جاب را بگشت و خود ابرانش را از بند نجات داد چون تابد نجاسیر انخدیار در ذیل قصه ار جاب مرقا
شد شرح این جمله مختصر مذکور گشت راقم حرف از اطباب و کتار احرار نمود و عمان ظلم باز کشید معنی بعد از شرح در
و قتل ار جاب انخدیار را بگشت چمن کرد و کی و ایک که در این وقت مرتبه فاقانی داشت چون از غزیت
انخدیار آگاه گشت بد است با او نیروی مقاتله و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت و از موت و مخالفت ار جاب
مادم نشست چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی ایکن از پشیمانان غنیه که در خزانه داشت کلی کران بر آورد و عمان
و اشراف مملکت با استقبال انخدیار بیرون شتافت و بجزرت او پیوسته روی مگت بر خاک نهاد و در آنچه کرده
طلب نمود انخدیار او را از نیهار داد و پیشکشهای او را پذیرفته با شاق وی بشهر چمن درآمد و در آنجا نیز نشکند
بر افروخت و مرد مرا شریعت زردشت بیاحت و در برتشکده چندین معلم و موبد بگاشت تا مردم را بر آه است
بخواند و سوم زنده را با یاموزند و از آنجا به بلاد و امصار حاکم گشته در هر جا این آیین نهاد و آنجا گشتیهای جنگی در
انگنده با ابطال خویش از دریا عبور کرده باراضی هندوستان درآمد در این وقت که انخدیار سفر مملکت هندوستان کرد
مک هندوستان مراجع بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاب میفرستاد چون خبر ورود انخدیار را بشنید
با شاق مقربان درگاه و مساندید پناه با استقبال او شتافت و در حضرت او عرض بودیت و اطهار حقیقت تقدیم
رسانید و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت و خاوت پای برد انخدیار بگزارد و سید فرسنگ ار را راضی
هندوستان را بزرگام بسپرد و در اقامت بلاد هندوستان زنده استوار داشت و معابد زردشتی بر آورد و آتش
عظیم بر افروخت و اگر کسی از شریعت او کردن عقیدتش را در پای قبل نزم کرد و سرش را از گردن قبل در آید و چون
از کار هندوستان پرداخت باراضی مغرب زمین شد و در بیشتر از مملکت مغرب و مصر وین زردشت را در آنجا
الطغف چون خبر ورود انخدیار را بشنید از شوشتر کوچ داده تهمیل نمود و شد و در هر یک دست پوست و آنچه باقی
چاکمان است تقدیم برد و در این وقت خبر جان کردی انخدیار مملکت تایلند و سید تا کیل در کنایه چون نام یک
فرزند زده را بشنید و مانند گل بهاران شکفت و با نیز خویش تایلند که دانا و او بود و در این وقت سلطنت روم در
چنانکه مذکور خواهد شد هم اکنون چندین از بزرگان روم در پیشکشهای لایق بدرگاه انخدیار فرستاد و در آنجا
مملکت ضیافت و عروت فرمای تا دیده از دیدار او روشن گشتیم و نیز خویش تایلند معنی از حکما و در زبان روم ابدگاه انخدیار

نسخه کاتب

نسخه کاتب

نسخه کاتب

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

فرستاد و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدین سوی دعوت فرمود و انخیزار از مضر بنام عربستان سفر کرد و در روز
دین زردشت همی که شید جمعی از بنی جریسم و سکنان ارض که کتره و دیگر اراضی سر از آیین او بر تافتند و عرضیه
آباد شدند تا کار موافق خاطر انخیزار شد و از آنجا بروم آمده در سرای تا کیل و نیرویس تویس فرود شد و از دیدار
چیشان خرسندی گشتم در آنجا مردی از دین صابین منع کرده بود و شش آتش پرستان بداشت و آنسگدای بزرگ
بر پای کرد و موم خوشتن را پای برد انگاه بادل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مرجعت کرد و بدان سر بود که گشتا
در پادشاهش این رحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن کرامی وارد چون بخت پدر پست
کار نبود و مرام افاد گشتا و در آنجنگ رستمستان نامور کرد چنانکه تفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد
و خاتمه کار گشتا بسبب نیروز ذیل قصه انخیزار مذکور میشود

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نه صد و نود و چهار سال بعد از بسط آدم تا بود

۴۹۴

جاماسب برادر گشتا بن لهر سبت و از جمله اجداد حکیمی محم است بچندت کسب معارف حکم در خدمت
زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد و در روز کاری شاکردی چکر گناه بندی که هم قصه او در جای خود مرقوم
می شد کرده تا در فزون بخت مقرون بدانش و پیش آمده او را کتابت که نام آن فریبک لوک و اسرار عجم است و آن
در میان مردم بجا بسبب نام مشهور باشد نام گشتا بسبب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر فریادان نموده و بخار
احتران را طالع وقت نهاده و بر آن زایچه کرده و حکم رانده و مدت پنجاه سال زرد کار آینه را بسبب کوز بار
نموده و محکم امور را ظاهر ساخته و از بسبب سلاطین خبر داده بدانشان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که
با سخن جاماسب مطابق شد و در ظهور نبوت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله در آن کتاب ششمی است بطور است
جاماسب سخنان پندگزاران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام و دینیه در آنچه با عقل راست نیاید تاویل فرموده چنانکه
گفته اند کیتی را دو صانع است یزدان و ابرمن و نخت یزدان یکانه بود پس اندیشه کرد که مباد امر خستی
پدید شود از این اندیشه ناخوش ابرمن پدید شد و بعضی گفتند نخت یزدان یکانه بود و از ششانی وحشی آورد و این کز
بد ابرمن گشت و طایفه گشتا ابرمن از پرون کیتی بود و از روزنی بدرون گزیده یزدان را بدید و بر جاه و جلالت او
سود برد پس شرف و کینش و یزدان را که را میا فرید شکر او باشند و با ابرمن صاف دهند و از این روی که دفع ابرمن از توانا
نخت قرار با صلح افتاد و شرط شد که ابرمن مدتی معین در این جهان باشد چون آن مدت سپری شود و ابرمن از جهان کام
پرون نهد عالم خیر مض خواهد بود جاماسب کوید این سخنان ز فرست چنان دانایان از کیتی این بدن غصری خواسته اند و چنان
یزدان گفته اند و مقصود ایشان در روح بوده و از ابرمن طبیعت را تصدیق اند و آنچه گفته اند ابرمن شرف و کینش
از تسلط طبیعت است مروج را چه آنرا با عالم مغلی کشیده و ملاکه اشارت بصفت حمیده انسانی و صلح عبارت است از یک
یکبار صفات ذمیه را که لشکر ابرمن اند و توان دور کرد بلکه زمانی نخواهد که بید پس که گفته اند مار و کژدم و حیوانات
بارد و همچنان بر صفت و خیر در ابرمن آفرید و بسبب کینها را یزدان کنایه از آنست که صفات ذمیه کلا از طبیعت
غصری است و بگونه این اندوچ مع تقصیر بیشتر از سخنان ایشان را بسبب کینه تاویل نموده که در آن جمله بوجبه تطویل است
و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتا داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای او روزیت او میگذاشت

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه کتساب و انقضا یا مرقوم کتساب از نمان او است که بدترین خصال کرم ترک کرم است و بگویند کار بدترین ترک و نانت خست و هم او گوید که عظیم تر خداوند است که گری از نینم حاجت خواهد بود اگر دو و نیز از دست که گوید گناه در وی است که دوای آن توبت و انابت است و در خنک فارس باشد

۴۹۹

جلوس اعرش در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نصد و نود و نه سال بعد از بسطوط آدم بود

اعرش از عظمای مملکت ایران است آنگاه که فغشت را روزگار سپری شود در دارالملک شوشتر و اوج جهان کشت ملک الملوک کتساب بود چون خبر وفات او را در حضرت وی عرض داشتند اعرش را طلب فرمود و او را در میان انجمن بر بلند ساحت و سلطنت ممالک مصر و بابل و از من زمین را بدو تفویض فرمود پس اعرش کاه مروا و مصر و زمین خدمت بوسیده از دارالملک بلخ خیمه پروان زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده به دارالملک شوشتر فرود شد و کار مملکت را راست کرد و اعمال فغشت را طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرده هر یک را بر سر عمل خویش گماشت و بمرساله خراج ممالک را فرهم کرده انفاذ فرمود و او را در نگاه کتساب مینمود چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت روزگارش نهایت شد و از جهان جای بردخت

۵۰۰

در این تاریخ
در این تاریخ
در این تاریخ

جلوس شعیب در مملکت بابل چهار هزار و دو سال بعد از بسطوط آدم بود

۵۰۱

چون اعرش پست بدینجهان کرده بدیکر سرای شد امرای درگاه او اینمغنی را بعرض کتساب رسانیدند پادشاه ایران شوری برای سلطنت شعیب را انفاذ فرمود و او را در نظم و نسق امور لشکری و رعیت و حفظ حدود و ثغور پندی مکنانه مرقوم داشت چون شورش بکشید به شعیب رسید بر سر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار بود و در ترفیض حال رعایا سماعی جمیله معمول میداشت اما بخت با او مساعد نکشت و چون یکسال در مملکت مصر و بابل و از من پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و در شب جهان جاودانی برود

۵۰۲

در این تاریخ
در این تاریخ
در این تاریخ

جلوس داریوش در مملکت بابل چهار هزار و سه سال بعد از بسطوط آدم علیه السلام بود

۵۰۳

داریوش از صنایع مملکت فارس است و او در داریوش پنجم است که از جانب سلاطین ایران در ارضی بابل و نینوا و دیار بکر و از من و اراضی متعدد مصر و شوشتر از ممالک افریقا سلطنت کرده علی بجمله مردی دانا و بوشیار بود و با خادقانی ملوک و سزاد داشت چون بفرمان کتساب برگری مملکت برآمد تمام و حکام ممالک محروسه را در دارالملک شوشتر حاضر داشت و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد و هر که با مردم از در جباری در آمده از علو منزلت ساقط ساخت و آنکه کار عدل و نصیحت برده بود با طاف و اشفاق خسرویش بخواست و بگرس را در مجلس خویش مکانی جدا گانه نهاد و همه ساله خراج ممالک محروسه فرهم کرده بدگاه کتساب میفرستاد و دقیقاً از مرتب قیمت و روشش باگری فرود میگذشت مدت پست سال پسینکه پادشاه فرمان روا بود پس مجلس فرارسیده در گذشت

۵۰۴

در این تاریخ
در این تاریخ
در این تاریخ

جلوس سینک و انک در مملکت چین چهار هزار و چهار سال بعد از بسطوط آدم بود

۵۰۵

سینک و انک نام پادشاه است و در مملکت چین از خاندان جودانک است که بعد از پدر بر سر سلطانی و از یک خاقانی برآمد گویند چون از مادر متولد شدند چهره ریش برآمده داشت و همچنان ریش دار از مادر وجود آمد و در زمان او مردی بود که سولیک میامیدند و سولیک را زنی بود که جوشی نام داشت متولدست که جوشی از شوهر طرد شده از وی پسری آورد که او را

۵۰۶

در این تاریخ
در این تاریخ
در این تاریخ

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

نیکو لقب دادند و این نام بدان یافت که بسنگام ولادت او کوی که آنرا نیکو میگفتند چشاد علی بگو چون زاده شد
 بعد از سه روز نام موی داشت و چون نشو و نما یافت زنده ذراع طول بالای او آمد و پشت ذراع از جانب
 اطراف جدا بود و صورتی صیقل داشت اما بغایت دانا و دانشور شد و در قرون هجرت سر آمد ابی روزگار
 کشتن آبی من پیشتر در حضرت او از در اراوت و صدق قدم میردند و او را سه هزار شاکر بود و کس صاف
 و حقایق از رشحات خاطر او می نمودند و از آنکه چشاد و دوتن در بنام حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاهین
 خدمت او را عظیم محترم و منظم میگرد و میلاد او پناه و پنهان پس از روزگار پای شاکت لاوکون بود که مردم چین را
 پیغمبر میدانستند چنانکه در ذیل قصه دین و انکند مذکور شد و مدت زندگی نیکو چشاد و سه سال بود اکنون
 با سر سخن تویم لیسنگ و انکند چون بر سر سلطنت برآمد از قانون پدران گذشته انحراف جست و آنجهت
 که ایشان در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند استوار داشت و در زمان او ارجاس ملک ترکستان کیش
 حالش مذکور شد استیلا یافت و بر شتاب بشورید و ملک چین را بعدستی خویش بی طلبید لیسنگ و انکند چون
 در مقام او پای نداشت ناچار سرد و خرد طاعت او کرد و او را در نبرد با ایرانیان برود و مرکب باوری نمود و از زمان
 که استغذیا چنانکه مرقوم افتاد برابر ارجاس خجرت سپاه چین لازم رکاب ارجاس بود و این دستگیری را لیسنگ
 با ارجاس استوار داشت تا کرت ثانی که لشکر بر آورده بلخ را گرفت و لیسنگ را مقتول ساخت علی بگو مدت
 سلطنت لیسنگ و انکند در ملک چین پست و بهشت سال بود انگاه و دواع جهان کشفه جای بفرزند خود کی و انکند گشت
 چنانکه شرح مالمس در مای خود مذکور خواهد شد

۵۰۲۳

کتاب تاریخ

در این کتاب تاریخ از زمان آدم تا هجرت
 و در این کتاب تاریخ از زمان هجرت تا
 و در این کتاب تاریخ از زمان هجرت تا
 و در این کتاب تاریخ از زمان هجرت تا

جلوس سرویس تولیس در ملک ایتالیا چهار پست و سه سال بعد سقوط آدم بود

تولیس ترکی نیش که شرح حالش مذکور شد چون برک فاکدشت مردم ایتالیا کان بردند که پادشاه را خصمی زبان
 بر کرده و حق او را فرود گذاشته امانی روم فرستاد که در سرای پادشاه آمد و خود را بر آورد و از هر سوی نفس کشید
 که خوبی ملک را بدست آورد و کفر کنند تا کیل که زوجه او بود چون این شورش و بهنگامه را بدیدیم کرد که مبارک
 غنچه عادت شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این خوفناکند از پسر پادشاه شاه
 او را مرضی عارض شد که ساحتی بد بر پیش انداخت با خویش آمده و در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چند
 من مرضی بهشم سرویس تولیس که دانا و ولیعبد من است در جای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد در حال
 نبروتش تولیس با خردوانی در بر کرده میان جماعت خرابید مردم او را ملکی داند و با حکومت او بدستان
 پس سرویس تولیس بر سر ملک نشست و روزی چند وفات تولیس ترکی نیش را غنی نمود و مردم را با خویش
 هر بان داشت و اعیان و اشراف روم را بواجید نیکو امیدوار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او
 بگفت شدند انگاه پرده از در بر گرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در این وقت مردم با او سلطنت
 سلام دادند و آنچه در سرویس تولیس برای آن بود که اگر چو نسب با سلم بن فریدون داشت چنانکه شرح نسب حسب
 و سبب و امانی او را در ذیل قصه لهر سبب باز نمودیم کن در ملک روم او را میکانی نبود تا بدانجا که در آغاز حال
 ما درش بد ایکی اطفال بگانه روز میبرد و برادرش جدیدی از بزرگان محسوب میشد علی بگو چون سرویس تولیس

جلد اول کتاب اول تاریخ التواریخ

که در امور زمین بحکم میری لقب کرده اند بر کسی مملکت استعزاز یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار خود بدان مرشد که قوت بزرگان مشورتخانه را افزون کند از این روی خرابی که در وقت گرفته شد افزون کرد و در هر دو اجتماع مفروضه علی الجمله در زمان سلطنت اسفندیار که از سوی مادر فرزند زاده تا کیل بود چون بصر آمد بنزد پسرین تو لیس خویش تا کیل چند کس با خدمت او فرستاده او را بملکت روم و برای خویش دعوت نمود چون اسفندیار بدانجا شد مردم بدین زردشت آورد و تشکده بساحت و سپهر بجاکت تفصیل آنچه را در ذیل قصه کتاب مسموم شدیم و درت سلطنت سردیس تو لیس چهل و چهار سال بود وقت پادشاهی بر روی روم خیزی فرید

جلوس بطحیف در مملکت مصر و بابل چهارمست و سه سال بعد از بسطوط آدم علیه السلام بود

بطحیف بعد از داریوش ثانی که شرح حالش مرقوم افتاد بر بر پادشاهی جای گرفت و بفرمان کتاب سلطنت بابل و مصر و افریقایا و کار بعد از و صفت همی کرد در زمان حکومت او اسفندیار علم جهان گیری بر افروخت و بر کرد جهان تا مشن همی کرد و بدین زردشت را که غریب قصه او باز نموده خواهد شد روح داد آنگاه که بملکت مصر آمد بطحیف استقبال تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاه زاده جبهه عبودیت بسود و چندا که اسفندیار در مملکت مصر و اراضی متحصنه عبور داشت مرتب چاکری و عقیدت خویش را بنقضه شود می کشید و در بایست پادشاه و سپاه را آمانده مساحت و در تشدید جان تشکده باور و روح دین زردشت مسامی جمله معمول میداشت چنانکه در قصه کتاب تاریخ بدین معنی اشارت شد علی الجمله بطحیف هم دین آتش پرستان گرفت و بدین زردشت اقرار آورد و بدین عقیده و دین جهان گشت مدت سلطنت او پست و نه سال بود

۵۰۲۳

تاریخ التواریخ
جلد اول کتاب اول

ظهور زردشت حکیم پنجاهمست و سه سال بعد از بسطوط آدم علیه السلام بود

۵۰۲۳

زردشت زرتشت و زرتشت این سه لغت بروزن انجنت باشد زردشت و زارتشت و زارتشت این سه نام بروزن فارشت بود زرتشت زارتشت زرتشت این سه نام بروزن چرا گشت آید زرتشت زرتشت زرتشت این سه نام بروزن اتره پست باشد زرتشت زرتشت زارتشت در این چهار لغت اول مملو و تالی فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آن نامی بروز و شین جمله و تالی فوقانی آخرت این جمله نام سپهر پور شپ بن تیر پور بن ارگد پور بن مجید پور بن نجیب بن بایر د بود زردشت بن بزوان بن اشتیام بن دانه بن مابوم بن ارج بن دوش بر بن منوچهر بن ایچ بن فریدون است و مادر او دند و دینام دارد که هم نسب او فریدون می شود چنانکه در ذیل قصه زردشت موافق افتاد که شطری از حمیده فارس بیان و در باب ایشان نگاشته آید چنانکه از قانون تاریخ نگاران پرون نشود در ضمن آن سیرت بسیار و مملای ایشان آشکار کرد و معلوم باد که همان پرنده که بر آبار که هم او را آذر پوششنگ گویند و جی افرا م و شاهی کیل و با سان از نجیب بر بن بند که در مذکور بر یک از ایشان جدا گانه کتابی آسمانی فرود شد و هم در این جهان پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود در اقم معروف شرح حال و سیر او را در چهار در دیاجه کتاب باز نمود و از پس ایشان کیو مرث را که گشاه خوانند هم پیغمبر دانند گویند او را نیز نامه آسمانی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب بو ششنگ و کتاب طهور رس و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب نوچه و کتاب کچس و کتاب زردشت و پندانه زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ماسان بخت و کتاب سیامک

تاریخ التواریخ

جلد اول کتاب اول

وقایع بعد از بسط و آدم تا هجرت

پنجماست و اینجکه گیتی است که خداوند به پیمبران خود فرو فرستاده و اینجاست در میان عجم پنجم برآمد و کتاب دستا
که عجم اکنون در حضور مردمان است جامع این کتب است و آنرا ساسان عجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بعد از
وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از انبوهی که بر پیشبیر طغیان دستا تیر کس راه نبردی و نزد ایشان چهارده تن از پنهان
آباد نام بوده که نخستین آن پنهان پسران آباد و نام آخرین آباد از اوست و اینجکه پیش از او ابوالبشر بوده اند و از کیه پیش
تا آذر ساسان عجم نیز یازده پنهان صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت و گویند این پنهان همه بر یک رنگ
رفتند و هیچیک را با دیگری پیوندی نبود جز زردشت که در بعضی از فرعی مذہب در ظاهر سخن باه آبادیان مخالف آمد
این کلمات را نیز تاویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند و زردشت را بسیاری گویند یعنی هر کوی و گویند
آنچه گفته اند ضحاک دو مار داشت گنایه از شهوت و غضب باشد و کاس بر آسمان عروج کرد و در خواب بود
پداری و گویند رستم و اسفندیار از سخنان گذشتند یعنی از اطوار بسعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم که گشت
آن باشد که صفات بیسی را از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان زنده بار را گشتی و بگذشت آن سخنان که از خود دور
تاویل کنند چنانکه در قصه با ماسک حکیم نیز بدان اشارت شد علی ابجکر همان را بدین بسیار صحبت توار بود و سلاطین
برگزید از احکام نامه به آباد و تجاوز نیرفت و این پادشاهان برگزید و قتل کس دیری نکردند تا حکم نامه به آباد
واجب نشدی و انگاه نیز قاضی و معنی آن حکم گذاشتی و برگزید کس را دشنام میگفتند و بر شاهزادگان و امرزادگان
بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند و ایشانرا پیاده بجزرت میدوانیدند تا حال زیر دستان و
پیادگان را بدینند و در زور هر کس از چاکران زین مرصع و زین سیمین و زین و زراندود و سیم اندود و سیم
کلاه میدادند و کلاه و کمر زین و کفش زین و زین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ
تا جی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کار خیمه و سراپرده زیاده در طلب نبودند و با سواد گونا
و برف و باران نیز میشد و بر عادت بودند و در زجنگ چندا که پادشاه در میدان ایستاده بود اگر کسی
پشت بدشمن دادی و روی بنزیت نهادی از آن پس مردم با او خویشی کردند و با وی طعام نخوردند و برگزید
دیوانه و سفره و فاحش نزد پادشاهان و امرابار نیافشیدی و کس را همچو جی برگزید مغرول نکردندی و هر که بر فتنه
از جهان یاد جنگ گشته شدی جای او را به پسرش دادندی و باز ماندگانش را بیکوئی کردندی و در ملک
ایشان مسکین و نادارنده بودند چه مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدند و در بایست
خود را بی زحمت یافتندی و هر غریب و علیل که بشهر درآمدی بهم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در سبب
خویش را بی رنج طلب یافتی و در ملک ایشان در شهر بیمارستانی جداگانه بود که مردم غریب و علیل بی مانعی
بدانجا در میشدند و اگر کسی خواستی با اختیار خویش روش درویش گشتی و در خانقاه نشستی اما برای آنکه کس از
کالی این کار کند محض از بسیر خوردن و مسکین بخش نباشد بلکه مردم را بر ایضات شاقه و امتحانات
درویش زحمت میدادند اگر توانائی آوردی بجای آوردی و اگر نه بر معرفت نخستین رفتی مع القصد این پادشاهان
همیشه با عدل و نضت زیستند و نمای ایشان پیوسته اخبار ستوده سلاطین بهستان را بر عرض میرسانند و پادشاه
بر همه کروز بارعام میفرمود تا هر کس خواستی بطلب پادشاه در آمدی و بی واسطه حاجت خویش را عرضه داشتی

بسیار صحبت توار بود

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

و پادشاه را با نونی در سرای بود که بر دیگر زنان فرونی داشت و او را بنام طیب و دیگر اهل حضرت و صنعت از زنان
 بود و پیشه میکرد برهن را که حاجت اقامتی بی مانعی با خدمت بانوی بانوان آمدی و مقصود خویش را کشف و آشکارا
 و او حدیث و برابا پادشاه گذاشتی و اگر مادر شاه زنده بود بر بانوی بانوان فرونی داشت و نیزه را در مردم
 پادشاه راه نبود اگر چه نابالغ باشد و سپهسالار خیمیان را با زنده اندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را نیز
 میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده یا مخالفی آغازیده چون بیدار میشد خود را هلاک میدید
 و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت بر کس اصغای میفرمود او را میکشت و میکشت اگر چه این صورتی با
 مکن با کرا و اذیت در سرشت و خاستی در خاطر بود چنین خواب ندیدی در زمان حکومت فریدون عملاً که از خانه
 فرما گذار هر سان بود وقتی در بقای رسیب صدور عصیان بجست چون این خبر را با فریدون بردند و نوشت که موافق
 کتاب آبا و کینر عصیان این مرد در جهان کشتن بود چنانچه در اندن این قضای نفسی بنزاع فرقه چون این نامه به بلاد رسید
 پسران و بختان را حاضر ساخت و تهنیتی بدست او داد و گفت من پدر تو را بختا کشته ام ایست بکافات سر مرا
 از تن برگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر را به کرد که من از خون پدر گذشتم مغیذ نیفا و ناچار سر هلاک
 از پیکر دور کرد چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بروی درود فرستاد و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت
 گویند چون کسی بنام پادشاه بسراشی در میشد اهل آن خانه آب حاضر کرده پای او را می شستند و آبر برای سمیت
 و شفا میوشیدند رستم درستان انگاه که جان میداد از دل آه کرد پادشاه کابل حاضر بود گفت آبا از یم مرگ
 اندو بهنای رستم کشت چنین نیست چه جان که و دیو آن جهان است از نفس تن آزاد میشود بلکه از این در غمناکم که وقتی
 کاوس بر من غضب کرد و حکم داد تا مرا بردار کنند چرا سر بر تا قسم اگر چه آن حکم برخلاف آبا کرد و صلاح دولت
 در سر کشی من بود و سیخین از زرده خاطر م که چراتن پسند انغذیا روزندادم و او را کشتم اگر چه این حکومت نیز
 برخلاف آبا بود و زوال ز سر سوار باند است و انابت میزیت که چون کینر و لهریب را بولایت عهد گذاشت
 چرا از در مناظره پیرون شد اگر چه آن سخن نیز از در شاوره بود مع القصد پارسیان را اصول ندیب بر گیرش
 و آیین بود اما در فروع ایشان پیونتی چند با دید آمده و از این در بر چند فرقه شده اند و اصول عقاید انجاعت
 چنین است که گویند با عقل درک ذات خداوند توان کرد و صفات حق مین ذات است و بر همه چیز قادر است
 مکن جز نیکی کونی کند و اول خلقت عقل است و از عقل فلک طلسم با دید آمد و از آن دیگر افلاک و عدد فلک و ستاره
 فرون از ستاره و نهند چه برانند که بر ستاره را از ثابت و ستاره آسمانی جدا گانه باشد نفس ناطقه را ازلی دانند
 و گویند عالم عناصر پروریده عالم عقول است و بعضی از ایشان بر آنند که نفس افلاک قدیم باشد و نفس انسانی
 حادث و ابدی و گویند چون مرد میرد اگر باد انش و پنش بود نفس او بجز ذات پیوند و با اندازه تمام خود
 در فلک زبرین یا فرودین جای گیرد و اگر آن مکانست ندارد که بر سپهر شود چون تن عنصری بگذارد نفس او بدن
 مشائی در آید و در اینجا بماند و با لباس و روسی کلشن و تصور فرشته زمین باشد و اگر مرد بگذرد در بود در سر
 عنصری بماند و در درخ جوکس و هوا حسرت پنج برد اگر چه در فرجام کار آن تعب و الم از وی بگذرد و خواب
 از او بجز ذات بگذرد است پیوند و اینچنین جان سر انجام دیو و جن کرد و گویند آن مردم که بر آیین ستودگی

در این کتاب
 از سوره بقره

در این کتاب
 از سوره بقره

وقایع بعد از بسط آدم تا هجرت

و یکت بنهار باشند نفس ایشان از بدنی بدنی شود تا بحد است پیوند و آن مردم که بدیش درشت خوانند نفس ایشان از مرتبه انسانی باز پس شود تا بجا نوران وحشی و نبات و معدنیات رسد و حکمای ایشان همه بشمار این پر توحشی مطلق دهند و عقیده ایشان در مدار عالم و سیرتارگان چنانست که در دیباچه الکتاب مرقوم شد و آنست که بدین قیامند فارسیان و ایرانیان و یزدانیان و آبدیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرنگیان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذیب بر چند فرقه شده اند اول سپاسیانند و انجاعت گویند که از آبادان نزد جردانجمله سلاطین همه بر گردیدگان خداوند مذکور خضاک در بنظایفه بچکس بدو بدیش نبوده اما از آبادان با سامان انجام که ذکر ما نشان در دیباچه الکتاب شد بچکس در راه خدا مگرو بی روانداشته و ترک اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم باشد اول مبتی مطلق و لا بروت دوم عالم مخلول و جبروت سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالیید هفتم عالم انسان که از اناسوت گویند و اینظایفه که اکبر را پر تو انوار حق دهند و از ارواح سهیبا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب میا کل کنند و در انجا عبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل تصدیق از انصف حکم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر قاعده است اول کرسنگی دوم خاموشی سیم پداری چهارم شمانی پنجم موافقت با یادیردان و پنجمان ایشان را در سنگ و ریاضات معجزاتی است که اول نشت کاه بود و دوم فراز زنی و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای کلوشم دو ابرو و هفتم تارک سر و سیکه دم میان سر رسد غیظه خدای باشد و چون هوش بر مغز گزند و چشم کشود در میان دو ابرو نگر نپیکری پدید آید و بعضی از ساکنان ایشان گویند قاب توفیق اشارت بدان است و از بشعوان گذشتن رستم و انصاریا بر این معجزان باشد و از بسکونه سخن که در میان عجم مذکور است و با عقل رست نیاید بسکونه تاویل کنند و انجاعت کشتن زنده بار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب خط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندیار را که عبارت از جانوران درنده و موذیت جایز شمارند و گویند امیج بن فریدون مانند مرغ خاکی و کبک که نیز از جمله تندیار شده شوند از این روی که گران را بی گشته روانداشته که بکشند مردم فرومایه بخورند تا بزرگان برگر نیاید مان با گوشت اوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نزد ایشان رواست و هرگاه نام رود بانام ماه مطابق افتد عید کنند چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جدا گانه است بدین تفصیل اول آذر مزد دوم بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم سنندار و ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر و دهم آبان یازدهم فور و دوازدهم ماه نیز دهم تیر چهاردهم کوش پانزدهم ذی قهر شازند و سیم مهر هجدهم سرکش بیستم رخش و یازدهم فروزین بیستم بهرام پست و یکم رام پست و دوم باد پست و سیم دیبا دین پست و چهارم دین پست و پنجم اردیبهشت ششم اشاد پست و هفتم آسمان پست و هشتم امیاد پست و نهم مار سپند سیم آیزان پس روزه دوم بهمن و روزه سیم اردی بهشت را که اسم ماه و اسم روزه مطابق شود عید کنند و بگذرند ابر ماه را بد بسکونه هل کنند و این است نام فرشتگان دانند که هر یک توکل امور و مصالح آموز است که منسوب بانام او است و همچنان چون هر یک از ستارگان سیاره یک دوره تمام کنند هم عید نمایند و آنروز را بنام پرانی گویند و چون ستاره در شرف شود هم جشن کنند و بشادی گرانند ایشان پنج دین و آیین را که جمیده و زشت ندانند و گویند از برکیش دروشن

و اینست که در دیباچه الکتاب مرقوم شد و آنست که بدین قیامند فارسیان و ایرانیان و یزدانیان و آبدیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرنگیان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذیب بر چند فرقه شده اند اول سپاسیانند و انجاعت گویند که از آبادان نزد جردانجمله سلاطین همه بر گردیدگان خداوند مذکور خضاک در بنظایفه بچکس بدو بدیش نبوده اما از آبادان با سامان انجام که ذکر ما نشان در دیباچه الکتاب شد بچکس در راه خدا مگرو بی روانداشته و ترک اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان هفت عالم باشد اول مبتی مطلق و لا بروت دوم عالم مخلول و جبروت سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالیید هفتم عالم انسان که از اناسوت گویند و اینظایفه که اکبر را پر تو انوار حق دهند و از ارواح سهیبا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب میا کل کنند و در انجا عبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل تصدیق از انصف حکم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر قاعده است اول کرسنگی دوم خاموشی سیم پداری چهارم شمانی پنجم موافقت با یادیردان و پنجمان ایشان را در سنگ و ریاضات معجزاتی است که اول نشت کاه بود و دوم فراز زنی و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای کلوشم دو ابرو و هفتم تارک سر و سیکه دم میان سر رسد غیظه خدای باشد و چون هوش بر مغز گزند و چشم کشود در میان دو ابرو نگر نپیکری پدید آید و بعضی از ساکنان ایشان گویند قاب توفیق اشارت بدان است و از بشعوان گذشتن رستم و انصاریا بر این معجزان باشد و از بسکونه سخن که در میان عجم مذکور است و با عقل رست نیاید بسکونه تاویل کنند و انجاعت کشتن زنده بار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب خط الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندیار را که عبارت از جانوران درنده و موذیت جایز شمارند و گویند امیج بن فریدون مانند مرغ خاکی و کبک که نیز از جمله تندیار شده شوند از این روی که گران را بی گشته روانداشته که بکشند مردم فرومایه بخورند تا بزرگان برگر نیاید مان با گوشت اوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نزد ایشان رواست و هرگاه نام رود بانام ماه مطابق افتد عید کنند چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جدا گانه است بدین تفصیل اول آذر مزد دوم بهمن سیم اردیبهشت چهارم شهریور پنجم سنندار و ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر و دهم آبان یازدهم فور و دوازدهم ماه نیز دهم تیر چهاردهم کوش پانزدهم ذی قهر شازند و سیم مهر هجدهم سرکش بیستم رخش و یازدهم فروزین بیستم بهرام پست و یکم رام پست و دوم باد پست و سیم دیبا دین پست و چهارم دین پست و پنجم اردیبهشت ششم اشاد پست و هفتم آسمان پست و هشتم امیاد پست و نهم مار سپند سیم آیزان پس روزه دوم بهمن و روزه سیم اردی بهشت را که اسم ماه و اسم روزه مطابق شود عید کنند و بگذرند ابر ماه را بد بسکونه هل کنند و این است نام فرشتگان دانند که هر یک توکل امور و مصالح آموز است که منسوب بانام او است و همچنان چون هر یک از ستارگان سیاره یک دوره تمام کنند هم عید نمایند و آنروز را بنام پرانی گویند و چون ستاره در شرف شود هم جشن کنند و بشادی گرانند ایشان پنج دین و آیین را که جمیده و زشت ندانند و گویند از برکیش دروشن

جلد اول از کتاب اول نسخ التواریخ

وینک در حضرت ائمه و مؤمن و محترم گشت چنانکه در بانی درگاه سخاک با او عرض گشت وی گوید این در عبارت از آب است
 پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دور
 آن ستارگان و آسمان یازدهم فرقه شیدایمان اند و این جماعت پریشیداب باشند و او مردی طیب بود
 که در او اخردولت سخاک ظاهر شد وی گوید واجب الوجود عبارت از خاکست و از خشکی خاک آتش افروخته
 شد و از آتش اشراق و سموات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب برآمد و از تری آب هوا چون این چهار در هم
 پوشید و او امید پیدار گشت سیزدهم فرقه آشیانند و آتش حکیمی فارسی نژاد بود که در او اخردولت سخاک ظهور یافت
 و حاضر شیداب بود مع القصد آتش همه آفریدگان خدای را دوست میداشت و با همه مهر میورزید و همه میروا گشتند
 وی گوید یاه ایشجان و عناصر خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصریت چه آن بی پیکر و نظریات
 و اینکه هر چند خدا در همه جا هست همان مایه را خواهند چه در عناصر جزا نیست و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد
 و آنچه گویند خدا باقی ماند و همه اشیای فانی است عبارت از آنست که عناصر است حالت پذیرست و ماده آن بر عالم
 ابدی باشد و گوید آفتاب منبع آتش است و روشنشان دیگر چون شهاب و نیارک و امثال آن آفتاب آشکار شود
 در عقیده این طایفه ثواب و محاب نباشد و بهشت عبارت از لذات جسمانی اینجانی است و دوزخ نیز عالم و خرن
 اینجنان باشد و ایشان و علی با محارم را و داد اند و گویند آبی که اصل آفرینش و حرمت از قضیب پدر پروردگار
 و بر هم ما در فرود آید پس از بدو جهت او را از قضیب پدر گویند نیست و همچنین راه بر آمدن خواهر و برادر گیت پس از
 از آفرینش با هم منع نرسد و گویند که تمام از فرج مادر پروردگار شده باشد اگر عضوی از اعضای او باز بدرون شود
 کوه بیده نبود و گویند و علی با محارم بهتر است از غیر محرم چه آیمین با یکانه بی شرمی است و دخول با زن غیر را
 که شوهرش زنده بود حرام دهند و اگر شوهرش را در دنیا نباشد و غسل جنابت نزد بیطایفه لازم نیفتاده
 و شستن زیاده از آن مخصوص رانی فائده داند چون مذابب عجمان باز نموده آمد اکنون بر سر سخن رویم و قصه
 زردشت را بیا مان آری معلوم باد که فارسیان بر آنند که نفس ناطقه زردشت از در شی مبارک آشکار گشت
 و این کنایت از آن است که نفس او تجلی عقل اولست و گویند پورشب پدر او را گاو می بود که شیر از آن بدو شیک
 و نوشیدنی از شیر آن نطفه زردشت در رحم دغدویه منتقد شد و آن گاو بزگی خشک خوردی و این سخن کنایت
 از سلامت نفس زردشت است چه گویند در برگ سبزه روح باقی باشد و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسبید
 اگر چه روح باقی ادراک نمکند و سپنجان شیراز گاو دوشیدن را می باشد برای گاو چه اگر شیر او را بدوشند
 پستانش بدرد آید مع القصد چون دغدویه مدت محل پایان برد و بار نهاد زردشت با او ز بلند بخندید و این
 بجزیره است و طفلان پنجم میلاد بگردید و او گاه زادن بخندید چون از دور نزدیک این بدیدند و شنیدند خبر
 به دوران سرون بردند که در این وقت از جانب لهرسب حکومت آذربایکان داشت و طریق جادوان و ابرمیان سپرد
 و از بختان و خسترتسان آثار زردشت را اصفا فرموده بود که او دین ابرمیان و جادوان را منسوخ خواهد داشت
 پس بی توانی بر فاسته بخانه پورشب شاف زردشت را حاضر ساخت تیغ بر کشید تا سر او را از تن برگیرد چون گشت
 بسوی او فرار کرد و دشت بجای خشک ماند و از این واقعه بیستی در دل و راه کرده زردشت را بگذشت و با ساری خویش

اینست که در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

اینست که در این کتاب
 از این کتاب
 در این کتاب

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

شتاب گرفت و این را زار با دوستان و جادوان در میان گذاشت شیطان پرستان عرض کردند که ما کید نمی بینیم
و او را از میان برگیریم پس طبعی عظیم در پیمان فریبم کرده بر سر هم نهادند و جمله را با نطق الوده ساختند و فرصتی بدست
گرفته زردشت را از پدر و مادر در بردند و بردند و بر سر آن حطب بر آورده نهادند و آتش دزدند و از بی کار خود
بد شدند آنگاه آن آتش عظیم بر زردشت سردگشت و هم در خاکستر آن بجواب رفت از پس دغدویه در شخص
عالی فرزند بهر سوی همی شتاب می نمود عاقبه الامر در رسید و فرزند از میان خاکستر بر گرفته پنهان از مردم بجانه
آورد و چون این معنی ظاهر گشت بر خشم جادوان پیروز و دیگر باره او را در بر آورده در مکانی معبری که گذرگاه سواست
بود در افکند تا پایمال ستوران کرد و هم در زمان کادی آمده بر سر او باستاد او را در زیر چهار پای خود بست
تا جمله مویشی بگذشت آنگاه تاخته باک و ان طلق گشت بم دغدویه پس از جستجو فرزند را یافت و با خانه آورد چون بخبر
بدوران مروان رسید فرمود تا این گرت او را در بر آورده در گذرگاه کسبان انداختند هم مادیانی مرمر او پستاد
زردشت را مصون بداشت در این نوبت حکم داد تا او را بر آورده بکنام کرکان بردند و بچکان کرکی رگشته زردشت
بدانجا گذاشتند و رفتند آنگاه که کرک در رسید ایه وارد کرک زردشت نشست و در حال دویش پستان
شیر آورید این زردشت آمدند و او را شیر دادند گرفتند و کرکها همیشه آشتی دهند صبحگاه دیگر دغدویه او را یافته
و بسرای آورد و جادوون از این حال در عجب شدند و انجمنی کردند تا در کید او چاره اندیشند از میان پرورش نامی
گفت که زردشت بجنمی شتابه نشود چه خداوند او را حفظ کند این کعبت و چون از نابود شدن زردشت تا یون بود
تا چهار نبرد پورشب آمد و با او رسم مودت هموار ساخت و نماشانه نزد خالصت چاشت و در آن جنگام
پیردانی که بر زمین کروس نام داشت و آثار زردشت را اصفهان نموده بود و جلالت قدر او را میدانت
با خدمت پورشب آمد و از او در خواست نمود که زردشت را بد و سپارد تا در خدمتگذاری او فخر کند پورشب
عظمس او را با ابابت مقرون داشت و زردشت را با او کد است و بر زمین کروس او را بجانه آورده ریخ او بی
تا هفت سال شد در این وقت پرورش و دوران مروان بجانه او تا خنشد و چندان شعبده و نیرنگ بافند که کس را
در آنجا نماند در ننگ نماند یکی بگریختند و زردشت را بجای گذاشتند اما زردشت از آن تعبیه و نیرنگ بر اس نیست
و دست زیان ایشان از وی کوتاه ماند اما همچنان پرورش با پورشب اظهار مهر و سخاوت مینمود تا روزی زردشت را
مرضی عارض شد و بیمار گشت پرورش تنگی منی با بعضی ادویه در بسم کرده و با سحر تعبیه ساخته ببالین او آورد و کعبت کبر
و نوشتن با بودی حاصل کنی زردشت آن دارو را از دست وی گرفته بر خاک ریخت و آن را زار آسکار است
چون سال او پانزده رسید با خلق ابواب سیکونی باز کرد و مساکین را ببدل مال همی بخواست و از این روی صفات
ستوده او مشهور گشت و در بدو سال چهلیم که چهارم سال سلطنت کتاسب بود عزیمت ایران فرمود و با جمیع
از مردم خویش از بلده اردبیل کوچ داده بسوی دارالملک بلخ رفته پارکشت روزی در طی مراحل بخار رودخانه
رسید و جمعی از زنان با وی بودند که برای کدشتن از آب برهنه شدند از آنرا از منی نمودند پس زردشت قدم
بزر بر آب نهاد و با همراگان حکم داد تا در هشتای او در آمدند و چنان از آب عبور کردند که بخت پای افزار
ایشان با آب الوده نشد و این واقعه در انجام اسخند از نماند باه بود که هم در آن روز عجمان جشن گنشد و چون زردشت

بجای آورد

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بکار آب آید نماز شول شد در این وقت چیزی که فارسیان اورا بمن میسازند بزدا و فرو دشت و با او کشت از دنیا
 چه کام جونی زردشت کشت جز رضای خدا بخونم و کام آنت که تو مرا از جهانی باشی بمن کشت چنین باشد بر خیر تا نزد
 یزدان پونی پس زردشت از جای برخاست و چشم بر هم نهاد و چون دیده بکشاد و خود را در میسویافت فرشتگان از هر سو
 بزدا و شتا افتد و اورا گرم پیش نمودند و جنابش را یکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت یزدان
 شتافت و نیک در دولت شد دمان و باتن ترسناک بود و در حضرت یزدان نیاز کند اشت آنگاه عرض کرد که
 پروردگار بهترین بندگان تو در روی زمین کدامانند یزدان پاسخ داد که اولی که راستی دارد دوم اگر گرم باشد
 سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زندبار همربان بود ای زردشت بر کرا بر این روش بود بدوزخ شود دیگر
 بازه زردشت عرض کرد که پروردگار از آفرینش با من باز نمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خوانمان خیر هم سبک
 کنم و بد کردن نفریام و مردم را زیان نرسانم بدی و شر ترا سرکار را هر من است و خیل ابر من را در دوزخ بکافا
 این کردار داشتی بر من واجب است و اورا بر هر کات افلاک و کواکب دانا کرد و حور و تصور و طلائک را بد
 باز نمود و از علم انجام او آفرینش آگهی داد و بچنانش بر مرتب دوزخ و کوه آتش بگذرند و فرمان رسید تا
 که اشته برینند او بخشد و هیچ آسیب بدوزید و شکش را شکافتند و آنچه درون بود بر آوردند و باز بجای نهادند
 و جرات آنرا استیام دادند آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانسته
 اکنون باید مردم را باین حق دعوت کنی و این روی که اشن و برینند تو ریش سحرة تو باشد و هر که از دین تو سر برآید
 بدوزخ خواهد شد آنگاه زردشت عرض کرد که پرسش گانیش ترا چگونه کنند و قبل ایشان چه باشد خطاب رسید
 که ای زردشت کافران را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد آن نور من است لا جرم هنگام پرتش رخ
 بدان سو آورید تا ابر من از شما بگریزد همانا از روشنی بهتر چیزی نیافریدم و از نور است که بهشت و حور پیدا کردم
 و از ظلمت محم آشکار شد آنگاه زردشت را استا و زدا افتاد و فرمان رسید که این کتاب را نزد کشتاب
 شاه برده بروی بخوان و او را باین حق دعوت کن در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مرجهت کرد و گفت
 فرشته که موکل مو اشی بود باستقبال و شتافت و عرض کرد که ای خیمه خدای این جانوران زندبار را با تو سپردم
 با مردم بفرمای تا اینان زینکودارند و نمکشند چون از او بگذشت فرشته که نام او اودی بهشت بود پیش شتافت
 و کشت با کشتاب که کار آفر را با تو سپردم که در همه شهر و بلد بر افروزی و نیکو بداری از آن پس فرشته که آنرا
 شهریور نام بود در رسید و کشت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بپوش کنند
 از پس او فرشته که او را اسفندارند می نامند بر رسید و کشت با مردم بگویی تا زمین را پاکیزه دارند و پلیدی در بر آید
 و معابر گذارند از پس او فرشته که خورد او نام دشت در آمد و کشت ابهار اب تو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه
 دارند و از آن پس مرد در آمد و کشت بفرمای تا نباتات را پهنوده بپا کنند و این همه فرشتگان پیام آید
 با او گذشتند و یزدان نیز بی واسطه با زردشت سخن گفت و چون زردشت بعالم محضی در آمد جادوان و دیوان گردان
 فرو گرفتند جنابش با او از بلند زنده استار خواندن گرفت دیوان از صفای آن کلمات بریز زمین در شدند و چون
 رویشان بریزند و یک بهره از ساحران بر دوزخ می از ایشان مان بلبسند و زردشت در نیمه ماه ابروی بهشت در جابا

مردم از آفرینش

فرشتگان

وقایع بعد از بسطوط آدم تا هجرت

دید که بریانی که در کتاب است از او ابی نامیده اند قدم نهادند تحت آب تاساق و برآمد و از آن پس نذر نور رسید و بعد
 گنگاه را فرو گرفت و انگاه با کردن برابر شد چون پدارکشت تعمیر شد که این چار پارچه شدن آب اشارت است که در
 نه هزار سال دین بی چهار بار تازه شود و تحت بدت زردشت که بر دین مبعوث کرد و دوم بدت ناشید و سوم تهمینه
 و چهارم مرساش که همه ترا در زردشت رسانند و از احاد او باشند علی بجز زردشت روی بدرگاه کتاب نهاد
 و در راه بادون از حکام بلدان دو چار شد و ایشان را بدین بی دعوت کرد و هر دو تن سر برافشید و سخن او را وین
 نهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخواست و ایشان را از زمین ربوده در هوا معلق بداشت و طپور مردار خوا
 از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشان را همی بچیند و متقار بر کند و بر دند انگاه که استخوان ایشان بجای ماند
 زیرا قادی پس زردشت از انجا بدر الملک بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت کتاب معروض قادی پادشاه در آن
 کس فرستاده او را طلب دشت چون زردشت پیشگاه حضور رسید بزرگان درگاه و سنا و دید سپاه را دید
 که صف برزده در برابر پادشاه بر پای ایستاده اند و شصت تن از نو بدان و حکمای مملکت از سوی یمن و شمال در آن کتاب
 نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتش تاناک در دست دشت از بدت کتاب داد
 و دست او را زیان رساند و کتاب بادت دیگران نیز تاناک کرد و دست بچس را آسپی بود پس بخت خویش را آ
 ساخت چون از وی بگسده خواشد فرمود تا روی را که افشود در انجمن پادشاه بر پشت خواهد حکم داد تا آن روی
 که اختر چهار فوت برینه او بختند و در پیج کرت او را اسیب رساند و بی برینه او سرد شده از اطراف فرو گشت
 کتاب چون اینحال مشاهده کرد فرمود تا برای او کرسی زرینی آورده در پهلو خود جای داد و او را بر همه فیلسوفان
 فرونی فرمود و بر تر نشاند و در همان انجمن حکمای مجلس مناظره و مباحثه زبان بر کشد و در جمیع فنون حکم از وی مزم کشند
 این نیز بزرگوار زردشت فرمود پس کتاب فرمان داد تا در جنب برای خویش خانه برای او معین کرد و زردشت
 در انجا جای دادند و فیلسوفان بجلت زده بسرای خویش شدند و آنشب را بطلال کتب و کشف مسائل فاضله پرداختند
 تا باشد که در مباحثه بر زردشت فخر جویند و با دادان بچس کتاب در آمده دیگر باره باز زردشت سخن در میان آورد
 و از مضامین علم پیش فرود و در جمیع علوم عقلی و نقلی زبون و دلیل او شدند عاقبت الامر علمای ممالک محروسه
 بارگاه کتاب نموده و هم پشت شده باز زردشت سخن در انداختند و چکی شرمساری بار آوردند در این وقت زردشت
 از وی با کتاب کرد و فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده تا بابت و رسالت من اقرار کنی و در مسائل
 انعام زرد و هشتم را بکار بندی و آن کتاب را بنزد کتاب نهاد و گفت چون بدین روش باشی چنانکه بر کرد
 با دنیای نیم بگرزیده آخرت خواهی بود کتاب گفت از این کتاب آسانی بختی بر من بخوان زردشت کل چندین
 فرمود پادشاه ایران از اجدان پستدیده خاطر نیشا و فرمود این دعوی بس بزرگ میناید اکنون این کتاب را
 با من بدار من در آن یک نظر کنم و خود سپهچان نزد من آمده باش تا عاقبت کار کشف شود حکما از این سخن
 شدند و با خود گفتند مباد اینمزد پیکانه پادشاه را فریفته کند و بشریت خویش بدارد و از بی قتل ایگر بسند
 و رسم بود که بر زردشت چون با خدمت پادشاه می پویست در سرای خویش را بسته معشای آنرا بدت
 در بان کلن سپرد و در شب کام مرجهت باز میگرفت چند تن از حکما مرد در بانرا بفریفتند و با مدادی که زردشت

تاریخ جهان

تاریخ جهان

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

بخدمت پادشاه شد کجند حجه اورا از دربان گرفتند و حجه اورا کشود چرخهای پدید چون خون و موی و سرگره و سکن
 و استخوان مردگان در کینه چند کرده زیر بالش او نهادند و حجه اورا باز در دست کجند دربان دادند و بخدمت کتاسب
 شام شد و در این وقت پادشاه در نزد درشت بمطافعه زند و هستا مشغول بود و لب باقرین او باز داشت
 حکما عرض کردند که چنین است که زردشت خود را باز نموده بکه مردی جادو گریست و اگر فرمان رسد و سرای اورا
 کاوش کنند و در نسبت که این معنی معلوم کرد و کتاسب فرمود که در این کار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پس آن
 حکما با گروهی از ملازمان حضرت بسرای زردشت در شدند و آن اشیای پدید را که خود نهاده بودند بر گرفتند و بخدمت
 کتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیاء افتاد خشمش شد و روی باز زدشت کرده فرمود پاناما جادو
 بوده و این کار را را به نیرنگ بر ساخته چند آنکه زردشت گفت مرا از این اشیاء خبریت مغین نیفا و حکم داد تا او را
 بند بر نهاده زندان فرستادند و یکمغه زردشت در زندان بماند و پادشاه را اسی سیاه بود که چون روز گریورد
 آمدی بر آن بوار شدی تا که صبحکاهی رارض پادشاه بخدمت آمده معروض داشت که شب دوشین هر چهار دست و پا
 اسب سیاه در شکم او فرو شده کتاسب این حال را بفال بد گرفت و حکما و پطارانرا حاضر کرده چند آنکه گوشش کردند
 چاره نماند و کتاسب از روز را از دستگی این حادثه عجب ناما رنگت و چون این آشفتگی در همه ملازمان حضرت
 سرایت کرده بود زندان بان نیز آنروز برای زردشت قوی آماده ساخت و شامگاه بنزد او شده غدر بخوابست
 و صورت واقور را معروض داشت زردشت فرمود من تو انم اسب سیاه را مبادا و انکم و بحال خود آورم پس زندان بان
 بامدادان این سخن را بعرض کتاسب رسانید و او بفرمود تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت که رتت میگوئی و
 زردشت پیغمبر خدائی این اسب را بحال نخت آورد زردشت گفت اگر پادشاه بامن پیمان کند که چهار سخن از من بنبرد هر چهار دست
 و پای اسب را بحال نخت آورم کتاسب با وی عهد محکم کرد که کفار او را پذیرفتار شود پس زردشت پادشاه را برداشت
 بر سر اسب سیاه آورد و کتاسب سخن نخستین آنست که از دل و زبان قرار گنی که من رسول پروردگارم کتاسب با وی
 ایمان آورد پس زردشت دعا کرد و دست بسوی زمین اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد از آن پس کتاسب
 استغذیا را بفرمای تا بامن عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود بامن ایمان آورد کتاسب فرمان داد و استغذیا بر حسب
 فرمان عمل کرد آنگاه زردشت دعا کرد تا دست چپ اسب از شکم بدر شد دیگر باره کتاسب گفت کنون مرا بنزد بانوی بانو گن
 تا او را بشریت خویش دعوت کنم و او دین خدای را قبول کند کتاسب بفرمود تا او را بنزد گتایون بردند و او نیز قبول
 ایمان کرد و زردشت باز آمده یک پای اسب را از شکم ظاهر ساخت و از آن پس فرمود ای کتاسب کنون در با
 طلب کن و مکشوف دار که اشیاء جادو انرا با خانه من که ام کس آورد پادشاه در بانرا حاضر ساخته او را از نیارد
 تا حقیقت حال را باز زند و دربان صورت حال را بعرض رسانید کتاسب خشمش شد و فرمود چهار تن آن فلیسوفان
 که نایه این فتنه بودند زنده بردار که در زردشت یک پای دیگر اسب را از شکم بر آورد و اسب سیاه بر پای خاست
 در این وقت کتاسب سرور روی زردشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشاند و هر دو را
 همی بدین بگویند و جمعی کثیر با وی ایمان آوردند در این هنگام لهر اسب شاه و فرزندان او زیر را نیز فرغی معجز
 نمود که اطبا از معالجه ایشان دست باز داشتند زردشت باین پر و پسر حاضر شد و دعا کرد تا برود در حال شفا شد

زندان سیاه

زندان سیاه

بملازمان

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و با او ایمان آوردند روزگاری بدینگونه کار میرفت و هر روز و ثوق کشتاب بروی زیاده میشد تا اینکه بفرمودند
 هزار پوست کاوراد باخت کرده کلکات زنده را بر آن نوشتند و آن پوستها را با هم خالص نندوده کرده و کلکات را
 با زتاب بخارش دادند و در اصطخر فارس کنبدی سگوف بنیان کرده در آنجا بنسازند و جمعی را اجری و هر سوم تفر
 کرده پاس آن بداشت علی بجمه روزی کشتاب باز در دست فرمود که مرا چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم
 دعا کنی تا یزدان بامن عطا فرماید نخست آنکه مقام خویش را در آن جهان بیستم بدانم در کجا خواهم بود دوم آنکه
 در اینجا بیخ آسب بمن نرسد و چون در جنگ شوم بیخ آلت حرب بامن کارگر نباشد سیم آنکه یکت و بد اینجا
 میگویم بدانم و چه در از با برن آشکار باشد چهارم آنکه تا رستخیز زنده مانم زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را
 باین عطا کنند کن ز برای چاکس رو با باشد پس بفرمود قدری شیر و مقداری نار حاضر کردند و لشی از زنده و استا
 خوانده در آن شیر و نار بمید آنگاه یکم شیر کشتاب عطا کرد و او را از بوش پکانه ساخت تا روشش در دست
 جای خود ریشا بد کرده و یک جام با بشون داد و او از زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگانی جاوید معرفت است
 و نفس خود است که برای او حاصل شد و جام دیگر را بجا ماب داد تا از فنون علوم و مضللات مسائلی که می باشد
 و مقداری از آن نار دانه با سفید عطا کرد تا چون بخورد در روین تن کشت چنانکه بیچیک از آفات حرب بدو کارگر
 بود مع القه روزیم کشتاب از خواب برآمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و کرم زردشت
 پیروز دار پس این واقعه صبحگاهی که کشتاب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت کشتاب
 زده از در آمد و بعضی رسانید که چارتن هواره بر در سرای رسیده که بیخ با مردم اینجا شایهت ندارند
 و جاهای بنر پوشیده اند و سلاح جنگ در بر راست کرده اند در این سخن بودند که هر چهار در رسیدند گفتند
 کشتاب ما فرشتگان خدا و ندیمیم که از نزد خدای بزرگیت تو آمده ایم بی را بهمن نام است و دوم را اردیشت
 و سیم را آذر خرداد و چهارم را آذر خرداد میفرماید که زردشت پیغمبر است در دین او استوار باش و مردم را بدین
 او دعوت فرمای کشتاب از میت ایشان بد بوش شد و از سر بر نیز افتاد و چون بوشش در رسم زاری
 و حضرت بگذشت و حکم داد تا آتشکده را بر آفرزند و میرد از ابکا شت تا دین بی را رواج دهند و این بیگام
 که سی سال از حکومت کشتاب گذشته بود دین زردشت با قوت شد و پادشاه ایران ملوک اطراف بدین او دعوت
 نمود و بدینگونه روز پردنا را بجا بدار الملک بلخ تاشن کرد و لهر براجت و تور بر آتور که یکی از پهلوانان
 توران بود بعد زردشت درآمد و او را بر زخمی از پای در آورد زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی تور بر آورد
 انداخت آتشی از آن جستن کرده روی گرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و تور بر آتور پاک بست
 و تفصیل آنچه در ذیل قصه ارجاب مرقوم افتاد و مدت زندگانی زردشت هشتاد و هشت سال بود و عقیده جهان
 آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند یعنی تبصریح و برخی بر فر مرقوم است و آن کتاب مثل برست و یک نیک
 و نیک یعنی بخش و بهره باشد و بر نیک را نامی است بدین تفصیل اول ایبا دوم ابو سیم دیر چهارم یوا پنجم تار
 ششم توش هفتم ناور که در علوم نجوم و بیات است هشتم شاد نهم جمید دهم بجا یازدهم و کنبوش دوازدهم
 دزد اسکنو سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم کنکیش شانزدهم فردا هجدهم ششچا بیستم هر نوزدهم

زردشتی که در این کتاب
 از او یاد شده است
 از او یاد شده است

در این کتاب
 از او یاد شده است

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

ایم هشتم در کوبیو پست و یکم و هشتم اکنون چهارده نیک از این جمله تمام است و در میان بوسه یافت شود و پست
 نام تمام بود که در حکما و فقهنا ایوان از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروع و اصول دین مذبح است که نخستین
 آن ایمان بر رسالت زردشت است و کاشتن آن جمله موجب طهاب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات
 آباد است به زند خویش و هر چه مخالف بود که زند گویند و بحاجان بدان عمل نکنند اگر چه ایمان دارند و گویند این کلمات
 رفعت و تاویل کرده با کتاب آیا موافق آرند از این روی است که فهم زند را نتوانستند که سپس با زند را
 در شرح آن نگاشته اند زمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت بفرمود تا آن کتب را بسوزند و او را شیر با یک
 که شرح مالمش در جای خود نگذارد و خواهد شد چون بر سر سلطنت برآمد و انایان بجم را فریبم کرده هر کس چیزی از آن بیاد
 داشت بچاند و آنرا سوزد و استاده نام نهادند که اینها را بچسب حفظ تواند کرد و دیگر از کلمات آسمانی
 زردشت است که در جواب نیاطوس حکیم و بیاس فرمود چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم خواهد شد و آن کلمات را
 سیمنا گویند چه سیمنا یعنی سوره است و این دو سیمنا در زند نباشد بلکه در کتاب دساتیر مرقوم است و زردشت
 در زمان حیات خود از غلبه اسکندر رومی خبر داد و پند نامه برای او نوشت که در دساتیر مرقوم است و آن کتاب را
 سلاطین ایران محفوظ میداشتند تا زمان دارا و چون روشنگر دشمند را بجا آمد کجاس اسکندر در آمدان کتاب را
 بنزد وی نهاد و اسکندر بزرگ دشت ایمان آورد و همچنان چکر گنجا که از حکمای پند بود چنانکه عقرب شرح مالمش پان
 میشود بجزرت زردشت پست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرویت که آنرا در بلده کشته نام کتاب فرس کرد
 و آن چندان بزرگ و کشتن سایه شد که پست و پست تا زمانه که بر تازیانه را یک ارش و ربع ایش طول بودی بر کرد
 آن درخت بر هم میکند است آن زمان که متوکل عباسی که انشا الله شرح مالمش را مرقوم خواهیم داشت عمارت حضرت
 سمرن رای میکرد بیک بابل گشت که آن درخت را مشاهده کند و سفر کشته برای او صعب مینمود لاجرم بعد از آن
 ظاهر و اینمین نوشت که آن سرور اطلع کرده بر بنوی عمل فرمای بر حسب علم آن درخت را ازین قطع کردند و چون
 زیر آمد به کاریر تا و بناهای آن ناحیه زبانی جنم رسید و مرغان که در آن اشیان داشتند یکبار بجنبیدند و ناگهان
 چون شاخهای آنرا فریبم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شدند و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج گذاشتند تا آن درخت
 بیک منزلی حضرت رسید از فضا جانش طمان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بودی بهره رفت
 و از گاهش ندن تا بریدن آن درخت که در سنه ثلاثین و نواتین هجری بود یکبار و چهار صد و چهل سال آن سرور عمر بود
 ظهور نیاطوس حکیم پنجاه و پست و چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

تواریخ

۵۰۳۳
نیاطوس حکیم

نیاطوس حکیم پنجاه و پست و چهار سال بعد از سقوط آدم علیه السلام بود

نیاطوس که هم او را تو یاوشش گویند از بزرگان حکمای یونان است آن زمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت
 از ارض مصر بروم شد و تشکد با برافروخت و انایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند
 تا با زردشت طریق مناظر و ساجده پای برده برگاه او را پیش بر فدای یافت و در جمع فنون حکمت چیرگی او را پسندیدند
 و داشت او را پیش بری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک ملج آمد
 و چون خبر ورود او را بعرض کتاسب رسانیدند بفرمود تا نوبدان و حکمای حاکم محروس را در آنجمنی حاضر کنند
 و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بر او چون مجلس آراسته شد زردشت از دور آمد نیاطوس چون سخن

وقایع بعد از بسوط آدم تا هجرت

و شبیل و در آن گزیت کشت این صورت و پیکر نبایت دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند و در آن زایچه نظر کردیم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و محصولات علوم را از زردشت پرسید زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با او گفتند که از من پرسش کنی در ظاهر جبار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و بر چه او را در ضمیر بود و مکتوف داشت و این کلمات زردشت را سینا گویند چه سینا و معنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زندنا باشد علی بجله بزعم عجمان نیا طوس چون این مجرزه بدید باز زردشت ایمان آورد پس ازین بطن خویش رجعت کرد

۵۰۲۷

فرد چکر کناه حکیم پنجاه و هشت سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

چکر کناه چه از بزرگان حکمای هندوستان است آنگاه که اسفندیار بهماکت بند کذر کرد چنانکه سطور کشت و مرد با دین زردشت دعوت نمود و آتشکده با بنیان فرمود چکر کناه چه برای کشف این معنی از هند پرون شده به دار الملک بلخ آمد و خدمت زردشت را در یافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا یک سنگ از کتاب زند بروی خواندن گرفت چکر کناه چه چون بدقت نظر درش مشاهده نمود که خداوند باری حق جل جلاله نام و نشان او را با بنی سببر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر داشته او را آگاه ساخته لاجرم بزعم عجمان از مشاهده چنین مجرزه باین زردشت در آمد و او را پیغمبری باورد و از پس از روزی چند بهندوستان رجعت فرمود

در این مجرزه از پیغمبران است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

۵۰۲۸

فرد پاس حکیم پنجاه و هشت سال بعد از بسوط آدم علیه السلام بود

بیاس از جمله حکمای هندوستان است چون چکر کناه چه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت رجعت کرده بهندوستان در آمد و بیاس خدمت او را در یافت چندان از بزرگواران او دانش زردشت اصفا فرمود که بیاس خدمت او شد پس از هندوستان کوچ داده به دار الملک بلخ آمد چون خبر ورود بیاس را بگفتار کشتاب بردند بفرمود که دانایان مملکت را حاضر کردند و بیاس را در آن انجمن بار دادند چون در آن مجلس در آمد و جای گرفت روی باز زردشت کرده معروض داشت که از سخنان چکر کناه چه روی دلها توجسته است و مردم هندوستان بگفتار تو بایل شده اند اکنون آن راز ما که من در دل و درم مکتوف دار تا با قدم ثابت بدین تو آیم زردشت فرمود که پیشتر از آنکه تو بدین جانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک سینا د آسمانی بروی بخواند و اندیشه او را باز نمود این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در زند مرقوم باشد علی بجله بعد از مشاهده این مجرزه بعقیده مجوس باین بدین زردشت صحاح بهندوستان رجعت کرد

در این مجرزه از پیغمبران است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

۵۰۳۰

فردس هراج در مملکت هندوستان پنجاه و سی سال بعد از بسوط آدم تم بود

هراج از بزرگان قبایل کجوا به بود چون رهت پسرش شکل رشت بدیکر سرای برد و او را فرزند می نرودند نبود که وارث رشت و تاج باشد هراج لوای جهاکگیری برافروخت و ابل خویش را فرهمم کرده از ارض روار خروج نمود و ببلده قنوج را فرو کرده برشت یکی بر آمد چون کار لکت بروی رشت شد تجیر لشکر و اعداد سپاه کرده با فوجی

در این مجرزه از پیغمبران است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است که در این کتاب مذکور است

جلد اول از کتاب اول تاریخ التواریخ

دریا بوج بجانب نهر و اله برآمد و آن اراضی را از تصرف زمین داران انهد و در آورد و پیش از امیران میامید که مین
 کاوچران باشد و از آنجا بکنار بحر شورش آمد و کشتیمای تجارتی بساخت و در آب انداخت تا مردم در آن بنادر عبور و مرور
 داد و ستد ایشان بودی بخراب مملکت فراید و هم ساله در حضرت کتاسب انهار عقیدت کرده پیشکشی در خور انهار میداشت
 و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیزت هندوستان فرمود و مهر لاج چون از اندیشه او
 انگی یافت با مردم خویش با استقبال شتافت و در هر مرحله از مراحل هندوستان پیشکشی تا ز پیش کشید و رسم
 و چاکری نهایت برود و اسفندیار در جمیع ممالک هندوستان عبور کرد و مردم را بر زردشت بخواند و شریعت او را
 رواج داده تشکد با برافروخت و پیر بدان بجاشت و مبراج را که هم سردر شریعت زردشت داشت بسطت کند
 و باز گشت از پس اسفندیار رواج بازار مبراج فرونی یافت و چهل سال با استقلال پادشاهی کرد و تحت و تاج را
 به خواهرزاده خود کید راج بگذاشت و بگذشت

جلوس کی واکت در مکتب چین پنجزاروسی و یکسال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

۵۰۳۱

در این کتاب از تاریخ التواریخ
 در باب اول از تاریخ التواریخ
 در باب اول از تاریخ التواریخ

کی واکت نام پادشاه است و تیم است از دو دمان جو واکت که بعد از پدر بر سر برکنه بر آمد و مملکت چین را فرما کند
 گشت در روزگار دولت او کار اجاب ملک ترکستان عظیم بارونق بود و کی واکت در مخالفت و مخالفت او خود را یک
 میفرمود و پسینک واکت پدر او که شرح حالش مرقوم شدیم با اجاب چین معاهدت داشت لاجرم آن زمان که اجاب
 با شاهزاده اسفندیار عرب صعب گشت او را با مرد و مال عانت فرمود و انگاه که اجاب بدست اسفندیار مقتول شد و در
 در مملکت گشت چنانکه مرقوم افتاد کار بر کی واکت صعب گشت و از مودت با اجاب نهایت پشیمان بود در این هنگام
 بصلاح و صواب دید بزرگان درگاه چند تن فرستاده و نادل چرب زبانی پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده برادر او این
 نامه که مشون بایات استرحام و استخار بود بدرگاه اسفندیار کیسل مباحث پادشاه زاده فرستادگان و در پیش
 نهاد و در طریف و نالدا و نگریت و هم در زمان عزیزت چین فرمود و رسولان از پیش باختند و کی واکت را آگاه
 ساختند چون بر پادشاه چین این معنی کشف بود که پیل با اسفندیار پهلوتوانند و شیر با او دست در گریبان تو اند
 شد چار دل بر مرک نهاد و از اشیا نفیسه چندا که ذخیره داشت برای پیشکشی اسفندیار اختیار کرد و با بزرگان مملکت
 چین با استقبال اسفندیار شتافت و طی مسافت نموده و در حدود مملکت خود بگوکب و پوسیت و چون رسد
 او را بیدار اسب فرود شده با تیغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و مغروض داشت که اکنون اگر مرا بکنی
 با عدل رفقه باشی و اگر زینهار دمی این خود ضعیف مکنانه است اسفندیار او را مان داد و بر سرش را استوداشت و بپای
 او بدار الملکت پیکر فرود شد و در ممالک چین تشکد با بر پای کرد و نمود بدان بنشاند و پیر بدان بجاشت چنانکه
 از این پیش مرقوم افتاد پس او را بسند حکومت گذاشته بسوی هندوستان گذر کرد و علی بجهت دست پست و خیال
 کی واکت در مملکت چین و خا و تبت و ما چین پادشاهی کرد و چون روزگارش تباهی یافت جای بفرزند
 خود تا و واکت گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

قتل اسفندیار بدست رستم دستان پنجزاروسی و سه سال بعد از بسط آدم علیه السلام بود

۵۰۳۳

از این پیش از نمودیم که اسفندیار در هوا می تاج و تخت روزگار میبرد و کتاسب او را با متطال و ماطله از مقصود بازمیداشت

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

تا آنگاه که پشتران روی زمین را در یکسال و اندام بگشت و مردم جهان را بدین دروشت باز داشته به دارالملکت بر حجت فرمود و در حجت
پدر معروض داشت که آنچه کشی و فرمان دلدای سپای مردم و بجای آوردم اکنون با و صده و فاکن و تاج و تخت را بمن سپار
که بم با تو جز بر کوش بندگان تو اسم نیست نه لهراسب تا همین معامله کرد و دوشیزه دولت را بنام تو تقدیمت و خود بر او بی عزت
نشست برای کشتاب دیگر مجال هندو جای اقتدار نبود چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف این قوم بر فرزند محل کرده بود
بچیک را اغذیاء فرود گذاشت و از آنچه پدر فرموده بود نیکوتر کرد تا چارپادشاه که دل از بکنج و سپاه بر نیداشت
چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اغذیاء نظر کند و مال کار
اورا باز داند و بعضی رساند جاماسب چون در سعد و نخس کو اکب نظر کرد و در مصلح طالع اورا براند و عاقبت روزگار او بدست
بعضی رسانید که روز اغذیاء در ارضی هستان سپری شود و او بدست پسرستان نابود کرد و کشتاب از این سخن تسرود
گشت چه در جوای تاج و تخت چنان خوشتر بود که دل از پسر برداشت و اورا بکام ملاک داشت مع القصر روزی
اغذیاء بد پیش خواند و کشتای فرزند از آن پشتر پنج بر دی و کنگره یاقی که با سخن توان رهت کرد اکنون اندک
از بسیار مانده این رحمت را نیز پامردی کن و پادشاه مقصود دست در آغوشش باش امروز پشتران روی زمین سر در عاقبت
و سلطنت ما دارند جز رستم دستان که از تخت روزگار بچشم خارت گزیده و پست با دولت کرده اینک لشکری در خوا
جنگ او فریبم کن و بسوی هستان شتاب و رستم دستان را دست بسته بخیرت حاضر ساز اغذیاء عرض کرد که ای پادشاه
رستم مردی کهن سال است و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کجین و پنج برده و دفع دشمن کرده
سلاطین ایران بستنهارا و بر طوک جهان افشار کرده اند چاداش اینجه بگونی نرا و از نیت بخانه او تا من و اورا
رنجه ماسن کشتاب فرمود که ای پسر نه آنت که تو پندار کرده رستم همواره کاسر جلالت و عظمت لوک ایران بود
و پیوسته خود سری کرده بلکه پشتر فتنه ایران از وی حادث شده و بچنان چون بحقیقت گزی خون سیاوش بر کرد
دی باشد و از آن روز که کجین و لهراسب را و بجهد ماسن رستم و پدرا و دستان بدین سخن بد استمان نشدند تا اکنون
مار کس نشتر بد تخت دفع دشمن کن آنگاه بر سر برکت نشین همی اغذیاء را چار زمین خدمت بوسیده بضمیم فرستاد
و او چون بمن خیمبر کجا یون بر دغریو بر کشید و بنزد اغذیاء را آمد و کشت اغذیاء در جوای تخت و تاج سهام مکت را اوج
شویا رستم دستان توان بر حجت دیوار غریو او برسد و شیار شیار او بر آید این چناندیش ناصوابست که در جوای آن چنین
شتاب کنی اغذیاء بگشت این سخن جز از در راستی نباشد کن سراز حکم شاه تو انم بر تاهت چه بنقانون آباد هر که سراز حکم شاه
پرون کند در ایجهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگشت و از نزد ما در شد و حکم داد تا لشکر فراد گشت
و با سپاهی گران عزیت هستان کرده خیمه پروان زود در طی مراحل بیک ناکاه آن شتر که پیشرو همه بارگش ان بود بخت
و خدا که ساربانان چوب بر سر و بان زود از جای خیمه اغذیاء این عاوده را بحال بد گرفت و بفرمود تا آن شتر را
مخبر کردند و از آنجا منزلی بمنزل کوچ داده در جوای سیستان حد کنی رهبرند فرود آمد و سراز پرده رهت کرد و فرزند
خود بمن را طلب کرده او را با دهن خود بزرگ دستم فرستاد و بدو پیام داد که از روزیک لهراسب تخت نشست هر که سوسه
او کند گزی و نماند بخت وی نفرستادی و آنگاه که در جاماسب در الملک پنج تا من کرد و لهراسب را از میان گرفت
اعانت گزی و کینر او را اگر نرسی چون کشتاب پادشاه شد هم بسوی او نگاه کردی با اینکه بر جهان خدمت او از ما

بسیار است